

جنگ ومسئله پناه جویی



سعید دهقانی

پژوهشگر جهان عرب

حالا که جنگ میان ایران و اسرائیل سوزه داغ خبرهاست، بدنیست به‌بعدی از جنگ‌بپردازم که کمتر درباره آن صحبت می‌شود؛ پناهجویان و جنگ‌زدگان در غربت، اگر چه‌بنابر گزارش‌های خبری تاکنون کسی از مرزهای ایران به سمت کشورهای همسایه نرفته، اما این واقعیت چیزی از اهمیت مسئله کم نمی‌کند. چرا که تجربه‌و نمونه‌های مشابه‌درس‌های فراوانی دارد. کافی‌است تاریخ را مرور کنیم؛ تاریخ یک ملت جنگ‌زده را، ملتی که به کشور همسایه‌ای پناه بردند که زبان و فرهنگ مشترکی داشتند. اما با این حال باز هم طعم دشواری‌های غربت را می‌چشیدند. گذری بزنیم با تاریخچه پناهجویان فلسطینی در مصر: در سال ۱۹۴۸ که اسرائیل تأسیس شد، چندین هزار فلسطینی به مصر پناه بردند. در آن دوران، دولت «ملک فاروق» آن‌ها را پذیرفت. البته آن‌ها لزوماً جنگ‌زدگانی نبودند که در پی اشغالگری‌های اسرائیل به آنجا پناهنده‌شده‌باشند. برخی از آنان به‌دلیل نزدیکی به مصر یا به‌دلیل روابط اجتماعی و شغلی که‌داشتند، در آنجا زندگی می‌کردند. سرانجام در سال ۱۹۵۲ و در پی سرنگونی حکومت پادشاهی ملک فاروق توسط کودتای افسران آزاد به رهبری «جمال عبدالناصر» سیاست‌های مصر بیشتر به سمت یکپارچگی جهان عرب پیش رفت. در نتیجه فلسطینی‌های غزه برای تحصیل، کار و تجارت به مصر دعوت می‌شدند و در آن‌جا به‌عنوان شهروندان مصری زندگی می‌کردند. با به‌قدرت رسیدن جمال عبدالناصر، آن‌ها به‌عنوان شهروندان مصری در جامعه نیمه‌مردن مصر جا باز کردند و از حقوق اولیه شهروندی مانند حق کار و حقوق مالکیت بر خوردار شدند. در دوران عبدالناصر، کودکان فلسطینی مقیم مصر می‌توانستند در مدارس دولتی تحصیل کنند؛ سپس برای تحصیلات تکمیلی از امتیاز تخفیف شهریه دانشگاه‌ها بهره‌مند شوند. در سال ۱۹۶۹ تعداد فلسطینیان در مصر به ۳۲ هزار نفر رسید. فلسطینیان در سراسر شهرهای بزرگ مصر پراکنده‌بودند؛ رفته رفته تعامل‌های دوجانبه فرهنگی، کاری و اجتماعی فلسطینیان مقیم مصر با مردم این کشور سبب درآمیختگی این دو جامعه در هم شد. به دلیل ازدواج‌های میان مردم بومی مصر با آن‌ها، تشخیص فلسطینی از مصری دشوار شد. این درآمیختگی مانع از آن می‌شد تا آمار و گزارش دقیقی از پناه‌جویان و آوارگان فلسطینی تدوین شود؛ در نتیجه نهادهای بین المللی برای کمک‌های بشردوستانه خود به جنگ‌زده‌های فلسطینی در مصر اطلاعات دقیقی از جامعه هدف نداشتند. این همان چیزی بود که عبدالناصر می‌خواست: ادغام جوامع عربی، پس از این دوران طلایی، حقوق شهروندان فلسطینی مقیم مصر در برهه‌هایی دچار افول شده به دلیل قیام‌های مسلحانه سازمان‌های فلسطینی علیه سیاستمداران مصری بوده. برای مثال پس از عقد قرارداد کمپ‌دوید میان مصر و اسرائیل، «یوسف السباعی» وزیر فرهنگ مصر توسط اعضای گروهی منشعب از سازمان آزادی‌بخش فلسطین ترور شد. در ۱۸ فوریه ۱۹۷۸ این رویداد به‌ضرر جامعه رو به رشد فلسطینی‌های مصر رقم خورد. همین ترور باعث شد تا دولت وقت امتیازات فراوانی که فلسطینیان ساکن مصر از آن برخوردار بودند را مورد بازبینی قرار دهد. در واقع فعالیت‌های مسلحانه سازمان آزادی‌بخش فلسطین یا «س.ا.ف» علیه چهره‌های محبوب مصری مانند السباعی باعث شد تا سیاستمداران مصری از مسیری که جمال عبدالناصر می‌رفت، راه کج کنند. دیگر فلسطینی‌ها نه به‌مثابه همسایه مظلوم، بلکه به عنوان خطری بالقوه برای مصر به شمار می‌رفتند. از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲، دولت مصر قوانین و مقررات خود را تغییر داد و بیشتر فلسطینی‌های مقیم این کشور را «اتباع خارجی» به‌شمار آوردند. از سال ۱۹۸۲ به این سو، همین الگو در قبال مهاجران فلسطینی پی گرفته شد، چنان که هنوز نیز تابعیت مصری به بیشتر آنان داده نمی‌شود و از نظر اداری، «خارجی» به‌شمار می‌روند. هنوز هم این روند ادامه دارد. این تاریخچه کوتاهی از زندگی فلسطینیان در کشور همسایه بود. مشخص است که جنگ‌هایی که یک‌طرف‌اش اسرائیل است، ویژگی‌هایی دارد که حتی بر ترکیب جمعیتی کشورها نیز اثر می‌گذارد و بر همین مبنا وضعیت پناهجویانی که از کشور خودشان در نتیجه جنگ افروزی‌های اسرائیل رانده می‌شود، در کشورهای همسایه لزوماً یک‌نواخت نمی‌گذرد و با صعود و افول هر دولتی ممکن است تغییر کند. در نتیجه باید به‌خاطر داشت که آینده جنگ‌زدگان در خوش‌بینانه‌ترین حالت ممکن - یعنی در حالتی که موفق به مهاجرت به یکی از کشورهای همسایه باشند - مبهم‌تر و غیر قابل پیش‌بینی‌تر از نتیجه خود جنگ است و این را باید عمیقاً به‌خاطر سپرد.

خوبی‌ها به زندگی باشد.

گاهی اوقات، تغییر جهان آن گونه که آرزو داریم، ممکن نیست. پذیرش این واقعیت، خود بزرگ‌ترین اقدامی است که می‌توانیم انجام دهیم و بزرگ‌ترین تسلا‌ی خاطر، به‌شراط آنکه انگیزه‌مان برای تلاش در راه بهترین‌ها و سخت‌ترین‌ها را حفظ کنیم. خیلی راحت است، تلاش‌هایمان را زیر پرچم موفقیت‌های تضمین شده ببریم، اما این فریبی بیش نیست، چون وقتی ممکن است با افعال و تقدیر باوری دلسرد شویم، با شکست‌های پیاپی هم ممکن است تحلیل برویم. به جای اینها، آنچه بدبینی امیدوارانه طلب می‌کند، این است که حتی وقتی اطمینانی در کار نیست، دست از تلاش نکشیم و یادمان باشد، همه چیز محکوم به بهترشدن است؛ فضیلتی شکننده در زمانه‌ای شکننده.

از نظر اخلاق

زیستن در میانه آتش

تأملی فلسفی- اخلاقی به دلزدگی در زمانه جنگ

معنا» می‌نویسد: «کسی که چربی زندگی را یافته است، با هر چگونگی‌ای خواهد ساخت.» این جمله به روشنی نشان می‌دهد که حتی در تاریک‌ترین شرایط، انسان می‌تواند با جنگ زن به معنایی ژرف‌تر، از فروپاشی روانی و اخلاقی بگریزد. جنگ اگر چه تجربه‌ای پوچ‌ساز است، اما در دل همین پوچی، امکان رویارویی اصیل با خویشتن نیز نهفته است. حتی اگر جهان بیرون آشفته است، انتخاب‌های فردی ما معنا می‌سازند. کمک به دیگران، حفظ شرافت انسانی، یا پاسداری از حقیقت، اعمالی هستند که در دل هرج‌ومرج، ارزش اخلاقی خود را حفظ می‌کنند.

امیدواری در بستر جنگ، نه ساده‌لوحی است و نه انکار واقعیت؛ بلکه یک کنش اخلاقی و فلسفی است که با انتخاب آگاهانه انسان برای باور به امکان بهبود پیوند دارد. چنین امیدی، بر خلاف خوش‌بینی سطحی، محصول رنج، آگاهی و مسئولیت‌پذیری است. در عمل، این امید خود را در اشکالی چون شفقت، همدلی، مراقبت از دیگری و ایستادگی در برابر بی‌عدالتی نشان می‌دهد. آنکه در دل ویرانی و آتش به‌یاری هم‌نوع خود می‌شتابد، علیه فرسودگی روانی شورش کرده است.

ارنست بلوخ معتقد است که امید تنها یک احساس نیست، بلکه فضیلتی اخلاقی و انقلابی است. در جنگ، امید ممکن است نامعقول به‌نظر برسد، اما به‌جای صرفاً انتظار کشیدن برای پایان جنگ، می‌توان امید را در اقدامات کوچک جست‌وجو کرد. با نجات یک زندگی، با خواندن یک کتاب، با آموزش نکته و مهارتی به کودکان. این کارها نه تنها روان را تسکین می‌دهند، بلکه شکلی از مقاومت اخلاقی در برابر ویرانی هستند.

رواقیون (مانند اپیکتئوس یا مارکوس اورلیوس) تأکید می‌کردند که رنج نه از رویدادها، بلکه از تفسیر ما از آنها ناشی می‌شود. در جنگ، بسیاری از وقایع خارج از کنترل فرد هستند، اما می‌توان بر واکنش خود مسلط بود. تمرکز بر انتخاب‌های اخلاقی شخصی و پذیرش شکنندگی زندگی بدون تسلیم‌شدن برابر با امیدی، شکلی متعالی از زندگی در میانه جنگ و ویرانی و آتش هستند.

در جنگ، دلزدگی تنها یک خستگی روانی نیست، بلکه فرسایش باور به ارزش‌هاست. در نهایت می‌توان گفت که جنگ نه تنها آزمایشگاهی برای اراده بشر است، بلکه میدانی برای بازاندیشی در باب معنای زندگی، مرزهای اخلاق، و امکان حفظ کرامت انسانی در سخت‌ترین شرایط ممکن است. آنچه در چنین موقعیتی، انسان را از سقوط باز می‌دارد، نه صرفاً قدرت نظامی یا جسمانی، بلکه وفاداری به ارزش‌های بنیادین انسانی است. دلزدگی روانی، هر چند امری فراگیر در میدان جنگ است، اما می‌تواند به نقطه عزیمت برای یک‌سازی اخلاقی نیز بدل شود. در دل ویرانی، هنوز می‌توان زیست؛ اگر معنا، حتی ذره‌ای، قابل بازیابی باشد. در جهانی که هیچ چیز معنا ندارد، کسی که هنوز معنایی را می‌بیند، نماینده بشریت است.

جان عزیزان خودش است. و فراموش نکنیم آنان را که نام‌شان شاید در اخبار نیاید، اما بی آن‌ها شهر، نفس نمی‌کشد. فروشنده‌گان فروشگاه‌های زنجیره‌ای که درهای مغازه را باز نگه داشته‌اند تا مردم در هراس و هجوم، بی‌نار و دارو نمانند. رانندگان پخش مواد غذایی و دارویی که جاده‌های خالی و خطرناک را برای رساندن نیازهای اولیه در می‌نورند. پاکبانانی که حتی زیر سایه‌ی موشک و ریزش، شهر را تمیز نگه می‌دارند تا زخم‌هایش چرک نکند. کارگران برق، آب و ارتباطات، نان‌آوران شبانه‌روزی، داوطلبان مردمی، جوانانی که بی‌هیاهو به یاری آمده‌اند... این‌ها همان پایه‌های بی‌ادعای پایداری‌اند که در سکوت، از فروپاشی زندگی روزمره جلوگیری می‌کنند. قهرمانانی که نه برای دیده‌شدن، که برای باقی ماندن ما، مانده‌اند.

ایران، در این روزهای تاریک، روشن است به نور دل‌های همین بی‌ادعایان. آنان که نام‌شان شاید بر دیوار هیچ مدرسه‌ای نباشد، اما بر حافظه‌ی ما، برای همیشه حک شده‌اند.

ممکن است بدتر یا بهتر شود. به تعبیر داینستگ، بدبین هیچ توقعی ندارد. شاید این حرف خیلی امیدبخش نباشد، اما به هر حال یک‌چور امید در آن هست. پس بدبینی امیدوارانه می‌تواند تناقض نباشد، بلکه نمود قدرتی رام‌نشده باشد که تنها زمانی مهار می‌شود که ظلمانی‌ترین نیروهای زندگی در کیمیای غریب امید به هم‌آمیخته شوند.

می‌توان عمیقاً و به تاریک‌ترین شکل، بدبین بود. می‌توان خویشتن را در چنگال سرد و سخت‌نومیدی یافت و با این حال، این احتمال را کنار نگذاشت که شاید هنوز چیز بهتری در کار باشد. این از آن جنس امیدهاست که قیمتی گزاف برایش پرداخت شده، ساده به جنگ نیامده، بلکه با نگاهی آمیخته به درد آن را بر روح ما حک کرده است. با جشمانی پُر از ظلمت، هنوز هم این گشودگی تکان‌دهنده غریب، می‌تواند وجود داشته باشد؛ همچون دری که در حد شکافی کوچک باز شده تا راه ورود



پرستارانی که بدون حتی یک ساعت استراحت، از مجروحی به مجروح دیگر می‌دوند. آنان که عزیزان خود را ندیده‌اند، چون انتخاب کرده‌اند که برای عزیزان دیگران بجنگند. در بیمارستان‌های پر از اضطراب و زخم، لبخند و قوت‌قلب آن‌هاست که باقی‌مانده‌ی امید را زنده نگه می‌دارد. و در سایه‌ی آن همه اضطراب و انفجار، قصه‌ای دیگر جریان دارد؛ قصه‌ی متصدیان پمپ بنزین و نانوائانی که نرفته‌اند، مانده‌اند. آن‌ها که می‌دانند اگر شعله‌ای فروکش کند، اگر آمبولانسی به مقصد برسد، اگر خانه‌ای گرم بماند، بخشی‌اش به شانه‌های همین بی‌ادعایان تکیه دارد. نانواهایی که هر بامداد شعله‌های تنور را روشن می‌کنند تا شهر از نان بی‌نصیب نماند. کارگران پمپ بنزین که با هر صدای انفجاری، بنزین در باک می‌ریزند و نگران نیستند که نکند مقصد بعدی، موشک بعدی، سهم آن‌ها باشد. آن‌ها ایستاده‌اند؛ بی‌لباس نظامی، بی‌عنوان رسمی، اما در خط‌مقدم خدمت. و در میانه‌ی هراس و هیاهو، صدایی دیگر شنیده می‌شود؛ صدای خبرنگارانی که به‌جای ماندن در پناه، راهی صحنه می‌شوند.

روزنامه‌نگارانی که دوربین و قلم‌شان سپرشان شده و حقیقت را از دل دود و آوار بیرون می‌کشند. آن‌ها در خط مقدم اطلاع‌رسانی‌اند؛ نه برای ثبت عدد و آمار، بلکه برای روایت رنج و مقاومت مردم. بی‌خوابی کشیده‌اند، در معرض تهدید و ترکش بوده‌اند، اما تصویر گرفته‌اند، گزارش نوشته‌اند، سؤال پرسیده‌اند. گاه نخستین شاهد حادثه‌اند و گاه آخرین کسی که از رنجی بی‌نام می‌گوید. رسالت آن‌ها نه فقط آگاهی، که عدالت است؛ تا جهان بداند چه بر این مردم گذشته و حافظه‌ی جمعی فراموش نکند. این‌ها، خانواده دارند؛ فرزندانی که خواب پدر و مادر را به کابوس جنگ می‌بازند. پدر و مادری که با هر صدای انفجار، دل‌شان هزار تکه می‌شود. اما بایان همه، آن‌ها مانده‌اند. در شهری که نیمه‌تاریک است، در خیابانی که فردایش معلوم نیست، آن‌ها ایستاده‌اند. قصه‌ی این روزها فقط آمار نیست. قصه‌ی هر امدادگر، قصه‌ی ایثاری است که باید شنیده شود. باید روایت کرد از مادری که خودش نرفته، چون باید مادری کند برای مجروحی ناشناس. از پزشکی که هم‌زمان هم جان می‌خرد، هم نگران